

غیرنمندی و مردانگی از او نمودار گردید و تا دیری در همه جا گفتگو از وی رفت در آلمان او را شناختم و بر آن شدم حالتش را جستجو کنیم. مرد تناور و بیالا بلند و خوشرویی بوده و بردلیریش نیز همین سر گذشت که نکاشتیم بهترین کوا هست.

در باره سفارش او و اینکه فرزندش را «ویرژ» نامند این اندازه آگاهی میدارم که دختری از زنش پدید آمد و او را بهمان نام خواندند ولی از سر گذشت او و مادرش دیگر آگاهی پیدا نکرده ام. هر چه هست نام این جوانمرد دلیر همیشه در تاریخ ایران خواهد ماند، و این بگردن همه ایرانیانست که کینه او و صد مانند او را از آن بد نهادانی که این روزهای خونین را برای تبریز پیش آورده بودند بازجویند.

روز یکشنبه سی ام دیماه (یکم صفر) نوبت صمد خان بود که یکی را بکشد و دژخویی و خونخواری خود را بار دیگر هویدا گرداند. امروز با دستور او غلامخان را که از چند روز پیش گرفته و بند کرده بودند در قویون میدانی خفه کردند و سپس کشته او را بمغازه های مجدالملک آورده و از نردبانی آویزان کردند. اردیلی که خودش کشته او را دیده بوده چنین می نگارد: «زمان خفه نمودن بیچاره بممانعت بر خاسته و خیلی دست و پا زده بود. دستهایش خاک آلوده و کلاهش کج بر سر خود نهاده بود. آستین پیراهنش از دو طرف از زیر تکه ها پاره شده و چهره اش گرد آلود بود. از قراریکه معلوم شد اول ریسمان بگردنش انداخته و خفه کرده و بعد از پله نردبان آویزان کرده بودند به این معنی که یک سر نردبان را بدیوار گذاشته ریسمان را به پله اش بسته بودند که پای هایش باندازه نیم ذرع از زمین بالا ایستاده و گردنش از دو جا خط کبود ریسمان پیدا کرده بود. معلوم شد اولی جای زمان خفه کردنش بوده دومی محل ریسمانی بود که بآن آویخته بودند. لبها ورم کرده و چشمها بزرگ شده و از بینی و دهانش قدری خون آمده بود، بسبب ثقلت جثه ریسمان خود بخود تاب داده می شد و بدن او یواش یواش چرخ خورده و در هر دقیقه رویش را بطرفی می کرد.» از اینمرد هم ما در تاریخ نام بردیم. یکی از سر دستگان مجاهدان بشمار می رفت و پس از فرونشستن جنگها یکی از سر کردگان شهربانی بود که زمانی همراه نایب محمد آقا خان در شهرداری بکارهای آنجا می پرداختند. سپس غلامخان دستیار

کلاتر ارمنستان بود که جنگ روس رخ داد. ما را بیش از این آگاهی ازو نیست و نمیدانیم بهرچه از شهر بیرون نرفته بوده و چگونه گرفتار گردیده .  
از روزهای یکم بهمن و دوسه روز دیگر پیش آمد بناهی یادداشت نکردیم و اینست میخواستیم در اینجا اندکی ایستاده بسخنان دیگری پردازیم تا سپس بار دیگر رشته کشتارها را دنبال کنیم .

ما امیر حشمت و بارانش را در راه گزارده ایم که پس از نگارش سرگذشت تبریز بداستان ایشان پردازیم ، ولی چنانکه میدانیم آنان جز یکدسته از آزادیخواهان و مجاهدان را همراه نداشتند و بیشتر سردستگان و دیگران در شهر ماندند و هر کدام خود را بنهانگاهی کشیدند . در آن هنگام که ما داستان این کشتارها را میخوانیم می-  
باید فراموش نکنیم که صدها کسان از آنایکه اگر بدست افتادندی کشته شدند در شهر نمان میبودند و این در خورد پروا کردند که در این هنگام با آنان چه میگذشت و از شنیدن این خونخواریها بچه حالی می افتادند .

می باید ما در اینجا یادی از آنان نیز کنیم ، لیکن چیزی که هست آنان هر کدام سرگذشت جدایی داشته اند و هر یکی سختیهای دیگری کشیده اند که ما آگاهی نداریم ، و اینست تنها یادی از چند تن که اندک آگاهی از ایشان میداریم بسنده می کنیم :

شادروان میرزا اسماعیل نوبری : ما ازو گاهی در تاریخ نام برده ایم ، لیکن باید او را یکی از بنیاد گزاران مشروطه ایران دانست . اینمرد با آنکه از دستار بندان می بود و جز درس ملایی نخوانده بود یکی از آزادیخواهان بسیار دلیر و بیباک و از پشتیبانان مجاهدان بشمار میرفتی . در کشتن رحیمخان او نیز دست داشت ؛ نیز در جنگ با روس که کسانی آنرا ناروا می شمارند این یکی از پافشاران میبود و چنانکه گفته ایم چون روز بیست و نهم آذر جنگ ناگهان بر خاست و مجاهدان نوشته از ضیاء الدوله وانجمن می خواستند از کسانیکه آن نوشته را مهر کردند نوبری بود . از اینرو میل او را با نام می شناخت و در این روزها که رشته کارهای شهر بدست اوو چند افسر روسی افتاده بود بارها نام او را می برد و گرفتاری او را می خواست .

اگر نویری را دستگیر کردند می‌باید بسیار شادمان گردیدی و یکسره او را بکشتار.  
گاه فرستادی .

در آن شبیکه امیر حشمت و یارانش از شهر بیرون می‌رفتند شادروان نوبوری  
توانست با ایشان همراهی کند و پس از آن نیز نتوانست بیرون برود این بود در شهر  
ماند و تا دبری نهانی بود تا از راهی خود را به قره داغ انداخت و از آنجا با رخت  
ناشناس و از بیراهه تا مرز عثمانی پیش رفت و خود را بخاک عثمانی انداخته آورده  
گردید و چون آقای بلوری و دیگران این زمان دروان بودند این نیز با آنجا رفت و بایک  
پیشواز باشکوهی که مجاهدان کردند بایشان پیوست .

آقا حسین آقا فشنگچی : این نیز از کسانیست که در راه مشروطه کوشش  
کرده و همیشه در سختیها پادرمیان داشته نیز نوشتیم که او روزیست و نهم آذر باروسیان  
جنگ کرده و کسانی را از ایشان کشت (چنانکه این داستانش را کثرت از آن پس از  
این خواهیم آورد) . با اینهمه چون روسیان چیره شدند او از شهر نگر بخت و اگر به  
شهبندری پناهی بیگمان بر سردار رفتی . چنانکه نوشتیم روسیان خانه اش را تاراج  
کرده و بران ساختند . لیکن خود او در شهبندری می‌بود تا پس از ماههایی بیرون آمده  
خود را به تهران رسانید و بدینسان از مرگ ایمن گردید .

شادروان حاج محمد میراب : ما از این مرد کمتر نام برده ایم ولی باید همیشه  
نامش در تاریخ مشروطه بماند . در میان مجاهدان چند کسی چنین بودند که درس  
نخوانده و دانش نمیداشتند ، لیکن از پا کدلی معنی مشروطه و آزادی را بهتر از بسیار  
دیگران می‌فهمیدند و دل بستگی بیشتر از دیگران نشان میدادند ، اینان کسانی بودند  
که نه پیشوایی می‌خواستند و نه نام آرزو میکردند و نه در پی پول اندوزی می‌بودند ،  
تنها بنام مردانگی بکوشش برخاسته بودند و از جیب خود پول ریخته و همیشه در  
سخت ترین هنگام ها پا پیش می‌گذاشتند و در سایه این غیرت و پا کدلی هم‌ایشان  
را دوست داشتندی و هر کدام دسته‌ای را بر سر خود گرد آورده بود .

حاج محمد عمو یکی از آن کسان بود و من فراموش نمیکنم که هر گاه او را  
میدیدم از دیدارش شاد میشدم . این مرد ریش سفید مجاهدان لیلوا بود و دسته بزرگی

را بر کرد سر داشت و در جنگها همیشه غیرت و مردانگی از او نمودار شدی. پس از چیرگی روسیان او نیز نتوانست از شهر بیرون رود و در خانه خود پنهان گردید. و چون لیلایا یکی از بهترین کویهای تبریز است و مردم آنجا کسان نیکخواه و نیکنهادند و همیشه هوای یکدیگر را دارند اینست حاج محمد عمو توانست خود را در خانه نگه دارد. زیرا هر زمان که کسانی از روسیان و دیگران آهنگ آنجا کردند مردم پیشاپیش دویده آگاهی رسانیدندی و حاج محمد عمو بخانه های همسایگان رفتی و در یکی از آنها پنهان گردیدی. با اینهمه حاج محمد زیانهای بسیار دید و از گزند بی بهره نماند، زیرا ناگزیر شد یکی از خانه های خود را بعبادالله بیگ نامی که بسته روس و از آموز کاران دبیرستان روسی بود و از گزارد و از بیرقی که او بالای درب خانه میزد سود جوید. نیز میگویند: یکبار او را گرفتند و بکونسولگری بردند و چون هنگامی بود که روسیان کشتارهای خود را بیابان رسانیده و خشمشان فرونشسته بود و از سوی دیگر پیشخدمت میلر که یکی از مردم لیلایا بوده ۱۵۰۰ تومان پول گرفت این بود مرد نیک را نکشته دوباره رها کردند.

آقا میرزا حاج آقا رضا زاده (دکتر شفق): چنانکه گفته ایم این دارنده روزنامه شفق بود و آن روزنامه گفتارهای تند در نکوهش روسیان مینوشت، او نیز از شهر بیرون نرفته و چنانکه دانسته ایم در خانه خواهر سیف السادات (\*) پنهان شده بوده، این زن نیک از نگهداری مینموده تا پس از چند ماهی با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته و از بیراهه خود را بخاک عثمانی می رساند. پدر او مهدی رضا را روسها گرفتند تا نهانگاه پسرش را بدانند ولی چون چیزی بدست نیامد رهایش کردند.

آقای سرتیپ زاده: این نیز از پیشروان آزادیخواهی بود و با آنکه خانه آراسته و زندگی آسوده ای داشت همیشه در جنگها پا بمیان می نهاد، چنانکه در جنگ با روس در ارک همراه مجاهدان می بود و پس از فرونشستن جنگ که او نیز بیرون نرفت ناگزیر گردید پنهان شود و در حکماوار بخانه حاج میرزا (برادر حاج علی عمو) (\*\*\*) پنهان شد.

(\*) سیف السادات از مردم دومی و یکی از پیشگامان بدخواهان مشروطه بود.

(\*\*) خود حاج علی عمو این زمان در کیلان بود.

که خویشی با هم داشتند پناهند و تا بازار کشتار روسیان گرم می بود نهان زیست .  
شادروان حاج محمد علی بادامچی : این نیز از سردستانان بشمار می رفت و پس  
از چیرگی روسیان بخانه شونیمان آگنت آلمان پناهند و ماههایی در آنجا می بود تا  
بیرون آمده روانه تهران گردید .

حاج سیدالمحققین : چنانکه گفته ایم این رئیس انجمن ایالتی بود و روز نخست  
جنگ نوشته را اونیز مهر کرد ، این بود می بایست نهان گردد ، ولی چون خویشان  
اونزد صمد خان راه داشتند و بیایمردی برخاستند صمد خان بوی ایمنی داده پس از  
آنکه یکماه نهان میبود بیرون آمده با صمد خان دیدار کرد . چنین میگویند صمد  
خان هزار تومان باو پول داده روانه قم گردانید .

حاج ناصر حضرت : اورا نوشته ایم که یکی از نمایندگان انجمن می بود و آنگاه  
نویسندگی شاهزاده ضیاءالدوله را داشت ، او نیز از شهر بیرون رفته در یکباغ دوری  
نهان گردید و پس از یکماه و چهل روز از آنجا بدرون شهر آمده در خانه ای  
پنهان زیست ، لیکن پس از زمانی کسانی از صمد خان ایمنی برایش گرفتند و او  
بیرون آمد .

آقای عطایی : اورا نوشته ایم با همه آسایش و خوشی هواداری از مشروطه مینمودی  
و خود تفنگ بدوش انداخته بجنگ می شتافتی و در جنگ با صمد خان و روسیان پادرمیان  
میداشت . پس از چیرگی روسیان تا دیری در شهر نهان بود و پس از آن بیرون رفته  
چند ماهی در قرا داغ زیست .

اینها چیزهاییست که من گاهی شنیده ام و در یادم مانده و در اینجا مینگارم . صد  
کس دیگری این حال را داشته اند و من آگاهی از سرگذشت ایشان نیافته ام . کسانی  
تا دو سال و سه سال در نهانگاه ماندند و راه بجایی نیافتند .

مشهدی حسن درزی نامی از مجاهدان سه سال کمابیش در خانه خود در کوی  
و بجوبه نهان میزیست و تا نمرد کماشنگان صمد خان از او آگاه نشدند . کسانی نیز از  
نهان زیستن بستوه آمدند و چون پس از دو سال میانه تهران و صمد خان پیوستگی پیدا  
شده بود بیچارگان فریب خورده و از بیم بیرون آمده خود را آشکار ساختند و لای

گرفتار شده کردند دیدند نیز کسانی از آنانکه بجای های نزدیک از قفقاز و عراق رفته بودند چنین فریب خورده باز گشتند و کردند یافتند چنانکه داستان برخی از اینها را در جای خود خواهیم نگاشت. اگر جنگ بزرگ اروپا درنگرفتی و صمد خان از تبریز بیرون رفتی و شورش روسیان پیش نیامدی این بیچارگان کمتر رها گشتندی.

ترس مردم تا اندازه ای بود که ملامناف خلیجانی را که یکی از ملایان مشروطه خواه بود میگویند: بیچاره بهر کجا رفت راه ندادند و از ترس جان در یکدخمه گورستان (شامیانه) نماند کردید و زمان درازی در آن جای هر اسناک ماند که با اندک نان و آبی که گاهی کسانش می رسانیدند در آنجا زیست.

کسانی که آن روزها را ندیده اند نمیدانند چه ستمها می رفت. یک کسی که گرفتار میشد از فرات و فراباشی و کدخدا گرفته تا بیگلربیگی و صمدخان هر کدام کردند دیگری باو می رسانیدند. کسانی که کشتنی بودند کارشان تنها با صمد خان یا باروسیان می بود، ولی دیگران از چند جا کردند و آزار میدیدند. بیهوده نبود بیچارگان این اندازه می ترسیدند.

در میان نمان شدگان شگفت از همه داستان آقا میرزا حسین واعظ است که در جای خویش خواهیم آورد نیز داستان حسین خان را خواهیم نگاشت. از کارهایی که صمد خان در این روزها کرد یکی این بود که سامخان ارشد و برادرش که داستان ایشان را نگاشته ایم لشکر بر سر ایشان فرستاده دستگیر ساخت و سامخان را بمرآغه فرستاده در آنجا بند کرد، نیز خانه های ایشان را بتساراج داد. چون بازور روسیان بر سراسر آذربایجان دست یافتند بود همه سرجنابان را زیر دست خود میگردانید، بلکه باین اندازه بس نکرده میخواست بنام هواداری محمدعلیمیرزا بگیلان و زنجان نیز دست یابد؛ چنانکه در همین روزها رشید السلطان نامی را با دسته ای از شاهسون از راه اردبیل بر سر گیلان فرستاد و چون محمدعلیمیرزا هنوز در استرآباد درنگ داشت صمد خان گاهی آرزو میکرد که از راه گیلان و زنجان بر سر تهران تازد و آن شهر را گرفته محمدعلیمیرزا را بر تخت نشاند. بیگمان روسیان چنین کاری را خواستار بودند، ولی چون انگلیسیان سخت ایستادگی مینمودند از آن

خودداری نشان میدادند و از صمد خان جلو گیری کردند. کونسول اترلی از رشید - السلطان و همراهانش تفنگ و فشنگ گرفته آنان را باردیبل باز کرداید. با اینهمه صمد خان از هوا داری محمد علی باز نایستاد و خواهیم دید بچه کارهایی در این زمینه بر خاست.

روسیان همچنان خانه ها را تاراج و ویران میکردند، چنانکه در این روزها خانه حاجی غفار بزاز را در نزدیکیهای بازارچه میار تاراج کرده و سپس با دینامیت بر انداختند. در جنگ با قزاقها که گفتیم در آن پیرامونها با اسد آقا خان و همراهانش

رخ داد گویا از خانه حاج غفار نیز بقزاقها کلوله انداخته میشد.

پتروس خان را که بدانسان کشتند خانه اش را نیز تاراج کردند و سپس بر انداختند. در میان این ترسها و گرفتاریها و در سرمای سخت زمستان و برف و کولاک یک گرفتاری نیز کار نان بود که در این روزها کم شده بود و مردم می بایست جلو نانوائیها انبوه شوند، صمد خان نانوائیان را تزد خود خوانده خواست ایشان را شکنجه کند ولی بیامردی بیکلریگی رها کرد.



۳۰ - غلامخان

روسیان میکوشیدند که همه تفنگها را از شهر بگیرند و هیچ ابزار جنگی باز نگزارند. از روزیکه چیره شده بودند همیشه جستجو میکردند، با اینهمه کونسول امروزها آکهی در شهر پرا کند که هر که تفنگ یا فشنگ یا ابزار دیگری میدارد می باید تا بیست و چهار ساعت بیاورد و بروسیان بسپارد.

## دار زدن آقا میر کریم و دیگران

روز آدینه پنجم بهمن ( ششم صفر ) باز روسیان شهر را باندوه آلودند ، زیرا آقا میر کریم و مشهدی محمد عمواعلی را با چهار تن دیگر بدار آویختند . آقا میر کریم را روز دوم بهمن از خانه اش گرفتند و چون او را بیابغ شمال بردند با هفت تن دیگری یکدسته گردانیده بدآوری کشیدند . بدینسان : مشهدی محمد عمواعلی وعلیشاه امیر خیزی وزینالخان مارالانی و یوزباشی احمد قهوه چی و مشهدی احمد نانوا و نایب ممی گذرچی و پسر مشهدی هاشم حراجچی .

از اینان نیز دو تن را که نایب ممی و پسر مشهدی هاشم باشد بیگناه شناخته نوید رهایی دادند و در باره شش تن دیگر حکم کشتن دادند و بیای دارفرستادند .

هشت تن را بازوها از پشت سر بسته و هر چهار تن را در یک کالسکه بزرگی جا داده و در هر کالسکه ای یک سر کرده روسی نشانده ، و قزاقان با تفنگها بروی دست کردا کرد ایشان گرفته بودند و بدینسانمان و بسیج روانه گردیدند که ایشان را بارک رسانند . در راه که می آمدند آقا میر کریم و دیگران چون باشنایی بر میخوردند از دور با اوسخن رانده بدرود میگفتند و آمرزش میخواستند . میر علی اکبر نامی میگوید : با آقا علی امیر ختایی می آمدیم ناگهان دسته قزاق و دو کالسکه پیدا شد ، ما چون ایستادیم و کالسکه ها بما نزدیک شد دیدیم آقا میر کریم سر از کالسکه بیرون آورد و رو بمن کرده چنین گفت : « عمواعلی ما رو نیم خدا حافظ . ما را بجل کنید » . سپس مشهدی عمواعلی رو به همراه کرده گفت : « آقا علی اصغر همه برادران دینی ما را



بجل کنید . خدا حافظ\* . بدینسان مردان دلیر مرک را پیشواز می کردند ، و چون ایشان را بحیاط ارك رسانیدند روسیان از يك ساعت پیش پشت بامهای آن پیرامون را گرفته و نگاهبانان انبوه گمارده بودند . هشت تن را از کالسکه ها پایین آورده همچنان دست بسته به پشت بام رسانیدند و زیر چوب دار نگاهداشتند ، حکم را در آنجا دوباره خواندند و نایب محمی و پسر مشهدی هاشم را جدا کرده بکنار فرستادند و شش تن را بدژخیمان سپاردند . اینان نخست رخته های آنان را کردند و چون این کارها بی پایان رسید نزدیک بفرو رفتن آفتاب بود که بدار زدن آغاز کردند . نخست مشهدی محمد عمواعلی دلیرانه خود پای پیش گذاشت و با يك شلواری پیا و کلاهی بر سر دوید و بالای کرسی رفت و با دست خود ریسمان را بگردن انداخت و کلاه را از سر برداشته بکله افسری زد و با پای خود کرسی را زده دور انداخت . چاپکانه و دلیرانه این کارها را انجام داده دوبار چرخ خورد و اندکی پایهای خود را بالا کشید و بیجان ایستاد . مردانه زیست و مردانه خود را بمرگ سپرد .

پس از وی دیگران یکایک بالای کرسی رفتند و همگی مردانگی نمودند . آقا میر کریم بهریکی دل میداد و این جمله ها را پیایی میگفت : « سر نوشت همگی مرگست ، همگی کاروان این راهیم ، رنج ما دو دقیقه بیش نیست ، مردانه بالای دار روید » . بهمگی کلمه شهادت یاد میداد که بالای کرسی بر زبان رانند .

پس از همه نوبت خود او بود . پای پیش گذاشت و رو ب مردم کرده دوبار فریاد زد : « زنده باد مشروطه » و ریسمان را بگردن خود انداخت و چون دژخیم کرسی را از زیر پایش کشید و آویزان گردید باندک زمانی او نیز بیجان گشت (\*) . بدینسان در يك ساعت شش تن از ارجمندترین فرزندان ایران فدای پستیها و نادانی های این و آن گردیدند .

شب شنبه هزاران کسان تا بامداد چشم نبستند و بااگر بستند همه خواب های آشفته دیدند و بترس بیدار شدند . اینان دسته هفتم از کشتگان روسیان بودند ، ولی هیچیک از کشتار های پیش این تکان را ب مردم نداده بود . در آن چند سال از بس ملایان

(\*) این داستان از یادداشت های اردبیلی آورده شده .

مشروطه خواهان را بیدین نامیده بودند انبوهی از مردم برآستی آنان را بیدین شماردندی و روزهای نخست که کسانی را روسیان بدار میزدند یا صمد خان می کشت مردم را دل با آنان نمی سوخت بلکه گاهی خشنودی نیز از ایشان نمودار می شد. ولی اکنون را حال دیگری پیدا گردیده و مردم از این بیداد گریها سخت تکان می خوردند و از رفتار کشتگان که هر یکی بالای کرسی مسلمانی از خود نموده با آواز بلند گواهی بیگانگی خدا میدادند پی بدروغ بدخواهان مشروطه برده از بد گمانیهای خود پشیمان میشدند. بیش از همه رفتار آقا میر کریم کارگر افتاد و تو گویی هزاران کسان در خواب می بودند و این زمان بیدار شدند. اردیلبی که خود از بدخواهان مشروطه بوده و از آقا میر کریم پیش از آن بدنوشته چون باینجا میرسد خودداری نتوانسته میگوید:

« نزدیک است که بشومی این خونهای ناحق از آسمان آتش بیارد» .

می باید از یکایک این شش تن سخن رانیم :

۱) مشهدی محمد عمواعلی : اینمرد از اسکو (\*) بود و اسکو جایگاه دلیرانست و همیشه از آنجا مردان گردنفرز و غیرتمند برخیزد. لوتیهای اسکو در تبریز بنام میبودندی. عمواعلی در جوانی بفقارز رفته و در آنجا کار میکرده و لسی چون مشروطه برخاست بایران باز گشته و در تهران از همدستان حیدر عمواعلی بوده که به محمد علمیرزایمب انداخته اند (چنانکه ما این داستان را در جای خود یاد کرده ایم) (\*\*). پس از فرونشستن جنگهای سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ مشهدی محمد عمواعلی به تبریز آمد، چون مرد بنامی بود آزادیخواهان ارچش شناختند و او را یکی از سردستان گرفتند و کلاتری سرخاب و ششکلان را با وسپردند. ولی این مرد حالهای شگفتی داشت، در جایکه کلاتری بخش بزرگی از شهر تبریز را در دست میداشت و همیشه سر و کارش با تفنگچیان و جنگجویان می بود و این کار را باینکی انجام میداد از سوی دیگر همچون خدا شناسان با کدل در تاریکی های شب یاد بینوایان میکرده و با رخت ناشناس نان و پول بدر خانه های ایشان می برده .

(\*) آبادی در چند فرسنگی تبریز است \*

(\*\*) تاریخ مشروطه بخش دوم \*

اردبیلی با آنکه از بدخواهان مشروطه بوده درباره اینمرد نگارشی دارد که آن را چنانکه بوده در اینجا می آوریم: «این شخص از بلوای سابق باینطرف شهرت کرده مشهور شد، در اداره نظمیسمت کومیسری و سرشعبگی داشت، از طرف اداره او را به محله سرخاب و ششکلان کدخدا کرده بودند مثل سایر ارباب مناسب به تجملات ظاهری مقید نبود، ابدأ در این مدت لباس رسمی نپوشید، مثل سایرین خودش را با جامه های قیمتی کلابتون دار و دستکش سفید و شمشیر نظامی و غیره آراسته نکرد. مردی بود پرحیله و عامی نما در ظاهر از طرز گفتارش عامی بنظر می آمد ولی کردارش خلاف آن را نشان میداد، کلاه پوستی کلفت بسرمی گذاشت، کلبه مشهور بگیمه از ماهوت آبی رنگ مثل سایر لوتیهای اسکویی در بر میکرد، اکثر اوقات کفشهای پاشنه خوابیده اروسی در پا میکرد، هر وقت میخواست تند تر برود با پاشنه کش پاشنه های خود را میکشید، سن او قریب بشصت و شصت دو بنظر می آمد...»

چنانکه گفته ایم چون جنگ روس برخاست عمواعلی نیز با درمیان میداشت و دلیرانه میجنگید و در آن جنگ ها بود که چند تن از روسیان (کویا پنج تن) دستگیر افتادند. عمواعلی آنها را نگه داشت و پس از چیرگی روسیان آسوده بکونسولگری فرستاد. روسیان از این رفتار او خوشنودی نمودند و او را نواخته داروغگی بازار را باو سپردند. عمواعلی فریب این نوازش را خورده از شهر بیرون نرفت و یک ماه کمابیش که بر سر کار بود باز نیکی ها ب مردم کرد و تا توانست دست آزادیخواهان را گرفت. ولی در اینمیان چون میلر و دیگران او را نیک شناختند و از داستان بمب تهران آگاه شدند دستور گرفتاریش را دادند و بدانسانکه گفتیم نابودش ساختند.

(۲) آقامیر کریم: اینمرد درو بجوبه می نشست و چون آن کوی بس راه همکماوار نهاده پیش از مشروطه من بارها او را دیده بودم و می شناختم، مردی بود خوشرو و مهربان و پارسا و در بازار دکان بزاز می داشت، و چون مشروطه برخاست یکی از هواداران پافشار آن گردید و گاهی در اینجا و آنجا گفتارها راندی و با آنکه درس نخوانده و چندان دانش نداشت سخنان بجاسرودی. سپس چون سال ۱۲۸۷ فرا رسید که محمد علی میرزا در تهران مجلس را بتوپ بست و در تبریز پس از دو هفته جنگ

مجاهدان شکست یافتند و جز ستار خان که در امیر خیز ایستادگی مینمود دیگران همگی سیر انداختند و رحیمخان با سواران خود بدرون شهر آمد و آزادیخواهان همگی نومید شدند در این هنگام سخت بود که شادروان میر کریم بهمدستی حاج



شهیدی شاکور

حاجی خان

حاج محمد

آقا میرزا علی

-۳۱-

شیخ علی اسفرلیاواپی گوهر خود را نشان داده بیک کار بیباکانه شگفتی برخاستند ، و آن اینکه مسجد سمصامخان را که در ارمنستان نهاده و از نخست انجمنگاه مردم می بودرها نکردند و ترس و نومیدی بخود راه نداده در چنان روز کاری هر روز را بآن

مسجد رفته و از بام ناشام نشسته و ناهار را يك لقمه نان تهی در آنجا خوردند و همینکه چند تنی را در برابر خود دیدند بمنبر رفته گفتار های آتشین را اندند و بار ها گروهی را از پیش و کم پشت سر انداخته «زنده باد مشروطه» گویان بکوچه ها آمدند و تا جایکه توانستند پیش رفتند . از چیزهاییکه دوباره آتش شورش را در تبریز فروزان گردانید پس از ایستادگی مردانه ستار خان و باران اندک او این پا فشاری حاج شیخ علی اصغر و آقا میر کریم بود . بیهوده نبود روسیان همینکه به تبریز در آمدند حاج شیخ علی اصغر را بیپناهه اینکه نخست از مردم قفقاز بوده گرفتند و بردند و نابود کردند و باقا میر کریم نیز در این هنگام زینهار نداده بدارش آویختند .

پس از چیرگی روسیان شادروان؛ میر کریم چون بیمی بخود راه نمیداد از شهر بیرون رفت و سپس نیز نتوانست بیرون رود اینست در خانه خود نهان گردید و میبود تا حسینخان آگاه شده وبا فراشان با نجا ریخته و او را دستگیر کردند . سخنان بس دلسوزی از حال خاندان او در هنگام گرفتنش میگویند که نمیخواهم در اینجانبنگارم ولی خودم کمتر فراموش خواهم کرد و اکنون با دیده پر اشک این چند جمله را می نگارم .

۳) یوزباشی احمد: از او آگاهی درستی ندارم و این اندازه میدانم که از مجاهدان بوده ولی پس از فرونشستن آتش جنگ در سال ۱۲۸۸ بکار پرداخته و در بازار قهوه خانه باز کرده بوده ، و در جنگ باروس دست نداشته است .

۴) مشهدی احمد: این برادر حاجی قفقاز است و «نانوا» شناخته می شد . چنانکه گفتیم او و برادرش نیز پس از سال ۱۲۸۸ بکار پرداخته بودند و در جنگ باروس دست نداشتند ، این را هم گفتم که مادر داغ دیده این دوجوان سالها پس از ایشان زنده می بود و من او را بر سر کشته حسینخان دیدم ، و چون شناختم مادر حاجی خان و مشهدی احمد است دلم تکان سختی خورد و چون بیادم افتاد این زن دوجوان نازنین خود را در راه کشور از دست داده و هیچ نوازش و پاداشی ندیده خدا میداند که چه حالی پیدا کردم و چه اندیشه هایی از دلم گذشت .

۵) علیشاه امیر خیزی: این از مجاهدان بنام میبود، ولی من اورانیک نمیشناسم و آگاهی از داستان و سرگذشتش نمیدارم.

۶) زینال مارالائی: از این نیز مرا آگاهی نیست و این اندازه میدانم که از مجاهدان بنام میبود.

اما نایب ممی و پسر مشهدی هاشم: نایب ممی عموی حاجی خان و مشهدی احمد بوده و گویا کناهی جز خویشاوندی با ایشان نداشته است. نیز خود مشهدی هاشم از سردستانان مجاهدان از اهراب بود و داستان دار رفتن او را خواهیم نگاشت، ولی از پسرش آگاهی نمیداریم.

بنوشته اردبیلی دارایی که از مشهدی محمد عمواعلی پس مانده بود چون رسیدند و شمردند همگی بیش از صد تومان نشد، مردیکه آن کوششها و جانفشانیهای بزرگ را کرده و دو سال بیشتر کلا نتر دو کوی از بزرگترین و توانگرترین کویهای تبریز می بود و پس از همگی هنگامی که با روس جنگ برخاست بخشی از بازار را در دست میداشت همگی دارایش این بوده، تنها این نیست بیشتر دیگران همین حال را داشتند. روسیاه آن کسانی که اینان را مردم آزار و تاراجگر می نامیدند و از دیده هامیانداختند ولی از آنسوی به تباهاکاری که از باغشاه درآمده در بهارستان جا می گزیدند و هر یکی ماهانه پول کزافی پیداش سیاهکاری های خود از دولت می گرفتند و دارایی می اندوختند کوچکترین نکوهش روانمی شماردند. در اینجاست که باید خوانندگان راز تاریخ را دریابند و نیک دانند که این خشکه پارسایان جهان سیاست چکاره میبوده اند و در چه راه میکوشیده اند.

بر سر تاریخ برویم: فردا شنبه ششم بهمن (هفتم صفر) مردم چون بیرون آمدند با اندوه دیگری رو برو شدند. این بار نوبت صمد خان بود که دستی یازد و خونریزی زد و دلها را پر درد گرداند، و چون از روز پیش مشهدی عباسعلی قند فروش را با نایب محمد آقا نجار دوباره گرفته بودند امروز دستور داد مشهدی عباسعلی را در قویون میدانی خفه کردند و سپس مرده او را در مغازه های مجدالملک آویزان کردند (بدانسانکه با غلامخان و میرزا آقا بالا کرده بودند). هنوز تازه آفتاب بر میخواست که تن بیروان

مشهدی عباسعلی از نردبان آویزان گردید. نایب محمد آقا در زندان میخواستند تا نوبت او نیز برسد.

از مشهدی عباسعلی سخن رانده‌ایم و داستان گرفتاری او را در باسمنج و آزادیش را از باغ شمال آورده‌ایم، پیداست که صمد خان با آن خونخواری و تیره دلی که داشت برای نگونه کسان نمی‌بخشود و دانسته نیست بروسیان چه گفته که اجازه کشتن او را گرفته است. اما داستان دستگیریش بدینسان بود که چون با محمد آقا خان از باغ شمال بیرون آمدند هر کدام در خانه خود بودند، روزی صمد خان نایب محمد آقا را پیش خود خواند و باو چنین گفت: «من بشما جوانان کار آمده نیاز دارم برو پیش سالار مکرّم (فراشباشی صمد خان) تا سپارم کاری بشما دهد». محمد آقا خان چون کمان دیگری نمی‌برد دستور او را پذیرفت و تا زمانی هر روز بدستگاه سالار مکرّم میرفت، گویا روز آدینه ششم بهمن بود که سالار مکرّم او را پیش خود خوانده گفت: «برو پیش مشهدی عباسعلی بگو هنگام پسین در خانه باشد من بدیدنش خواهم آمد شما نیز آنجا باشید». نایب محمد آقا این پیام را بمشهدی عباسعلی رسانید و او کمان دیگری نبرده آماده پذیرایی گردید و چایی و شیرینی نه-اد، هنگام پسین فراشباشی صمد خان با دسته‌ای فراش با آنجا آمد و چون نشست و چایی و شیرینی خورد و قلیان کشید ناگهان بفراشان دستور داد مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را گرفتند و دست بستند، و در همان هنگام فراشان افزار و کلچال خانه را تاراج کردند و از تن آن دو رختپایشان را کنده در آن سرمای زمستان با یک پیراهن و شلوار آنان را بزنندان فرستادند که چنانکه گفتیم مشهدی عباسعلی یکشب در آنجا مانده فردا راه جهان دیگر را پیش گرفت.

از روزهای هفتم و هشتم چیزی یادداشت نکرده‌ایم. روز نهم روسیان باز در پشت بام ارك یکتنی را بدار زدند. یکتنی که بر تبریزیان میهمان و بس گرامی می-بود و داستان او بر همه ناگوار افتاد، بویژه با آن شکنجه و سختی که بدرود زندگانی گفت.

گرچیان که از سال ۱۲۸۷ بتبریز آمدند و کسانی از آنان تا سال ۱۲۹۰ باز

ماندند و در جنگ با روس نیز دست داشتند یکی از ایشان از شهر بیرون نرفته و در کاروانسرای پنهان شده بود، روسیان جایش را دانسته گرفتارش کردند و امروز هنگام پسین بیای دارش آوردند. زاده غیرتمند گرجستان خود را بناخته بود و خونسردی مینمود و چون پای دار رسید رو ب مردم کرده چنین گفت: «شما دو سپارش دارم یکی اینکه يك ماه در کاروانسرا زیستم و چون پولی نداشتم در رفت زندگی مرا کاروانسرا دار بگردن گرفت و من و امداز اویم و چون چیزی از خود جز يك لحاف ابریشمی باز نمی- کز ارم آن را بکاروانسرا ادرهید- سپارش دیگرم اینکه مسلمان شده ام و مراد گورستان مسلمانان و بآیین اسلام زیر خاک سپارید»

اینها را چون گفت و درخیم بگارش پرداخت باز آنجا مسلمانی از خود نمود و هنگامیکه ریسمان بگردش انداختند و کرسی از پایش کشیدند چون تناور بود ریسمان پاره شد و او بر زمین افتاد، چون بار دوم ریسمان بستند و بگردش انداختند باز پاره شده افتاد، بار سوم نیمه جان بروی کرسیش بردند و ریسمان بگردش انداختند و آویزانش کردند. این بار چرخي خورد و جان بیرون داد.

نمیدانم کسانی که در آنجا بودند و این سرگذشت دلگداز را دیدند چه حالی پیدا کردند ولی منکه فردا آنرا شنیدم حالی پیدا کردم که بستودن نیاید. جوانمردی که خانه و آسایش خود را رها کرده و برای کوشش در راه آزادی يك کشوری بشهر بیگانه افتاده بود آیا این سزایش بوده؟! کنون هم که این را مینویسم خود را شرمند می یابم، این بدتر که نامهای این جوانمردان را نمیدانیم که بشکاریم، ولی ای جوانمردان تاریخ آزادی ایران همواره سپاس گزار کوششهای گرانبهای شماست و نام گرجستان همیشه در تاریخ ایران ارجمند خواهد بود.

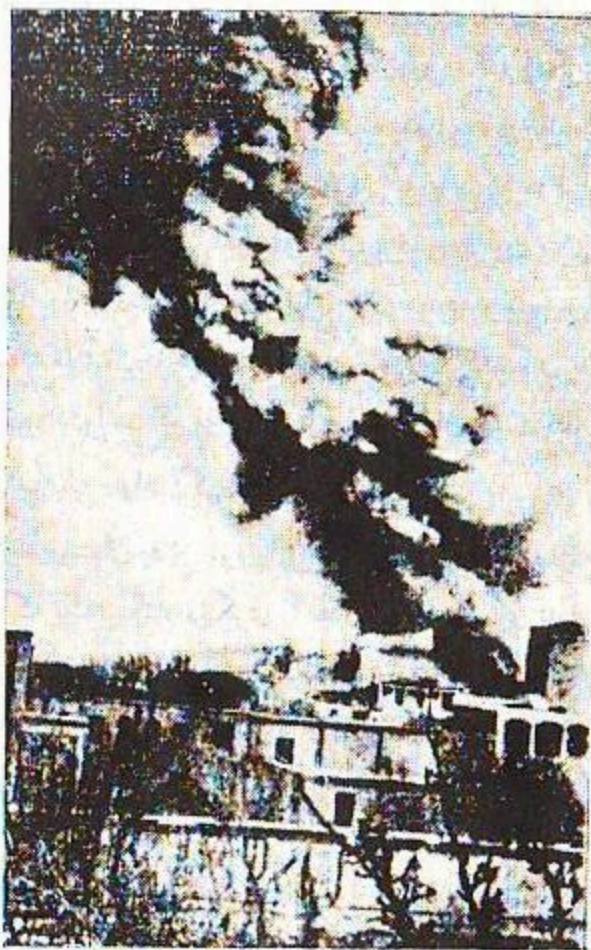
چنانکه سپارش خودش بود او را بآیین مسلمانان شسته و کفن کرده و نماز خوانده و در گورستان دروازه نوبر بخاک سپردند.

یکدو روز پس از این (\*) روسیان را کزندی رخ داد بدینسان چون ارك را در دست میداشتند و یکدسته سالدات همیشه در آنجا میبودند دانسته نیست چه رخ داد

(\*) تاریخ درست این پیش آمد دانسته نیست ولی گویا روز دوازدهم بهمن بوده است



که ناکهان یکی از انبار های باروت آتش گرفت و یکبار انبار و در و دیوار را با یکدسته از سالدات بهوا پرانید ، مردم با آواز آن بیرون آمدند و چون دود پس تیره و انبوهی از بالای ارك بر میخاست دانستند پیش آمد چیست . روسیان آنروز را به بیرون آوردن



۳۲- ارك پس از آتش گرفتن انبار باروت

کشتگان و زخمیان پرداختند که همه را در باغ شمال بردند ، زخمیان را در ارا به ها نشانده و کشتگان را خوابانیده و پوشاکی بروی آنها کشیده بودند ، در شهر میگفتند تا دوست تن کشته و زخمی داشته اند .

مستر تورنر سخنی مینویسد که می باید آنرا بیاوریم و در پیرامونش سخن رانیم .

می گوید: چهل و دو تن از روسیان در این گزند کشته گردید و چون شمرده شد کسانی را که دیوان جنگی روس تا آن روز از آزادی خواهان کشته بود نیز چهل و دو تن بودند. (\*) نمیتوان گفت که این چهل و دو تن بخون آن چهل و دو تن گرفتار آمده‌اند، زیرا کشته آزادیخواهان سالدها نبودند میلر و وودنسکی و افسران بودند و اگر گرفتار شدند می‌بایست آنان شدند، ولی ما از نوشته تورنر نکته دیگری را می‌خواهیم و آن اینکه روسیان تا امروز چهل و دو تن را کشته بوده‌اند، درحالی‌که ما تا اینجایش از سی تن شمرده‌ایم. از اینرو باید گفت: کسانی بوده‌اند که ما فراموش کرده‌ایم. این دلیل دیگری نیز دارد و آن اینکه در کتاب پرفسور براون یکی از پیکره‌ها که آورده پشت بام ارك را با دستگاه دار روسیان نشان میدهد و پنج تن از آن آویزان می‌باشند در جاییکه ما آنان را هیچ نمی‌شناسیم. درباره کشتگان با دست صمد خان نیز پیکره‌هایی در دست است که ما آگاهی از داستان آنان بدست نیاورده‌ایم، و این را در جای دیگری نیز یاد خواهیم کرد.

از این گزند روسیان رفتار خود را دیگر نکردند و گویا پسین همانروز (یاسین فردای آن) بود که يك بیگناه دیگری را بدار زدند و دلهای تبریزیان را پر اندوه ساختند. مشهدی غفار خان برادر ستارخان سردار را که گرفته و باغ شمال برده بودند امروز با یکدسته قزاق و يك افسر پیای دار فرستادند. کسیکه داستان را با چشم دیده چنین می‌گوید: چون او را بیالای پشت بام ارك رسانیدند رو بسوی تماشاچیان کرده خواست سخنی راند دژخیم سیلی برویش زد چنانکه کلاه از سرش افتاد. افسر روسی بدژخیم پر خاش کرده کلاه مشهدی غفار را از زمین برداشته بسرش گذاشت، مشهدی غفار چون این مهربانی را دید خواهش چند دقیقه مهلت کرد و چون خواهش او پذیرفته شد دست‌نماز گرفته دو رکعت نماز خواند و چون آنرا بانجام رسانید نزدیک‌چوب دار آمده رختهای خود را کند و رو بدژخیم کرده گفت هر کاری دارید بکنید. دژخیم جلثقه را هم از تن او در آورد و سپس بازوی او را بست و چون مشهدی غفار مرد تناوری

(\*) این گفته‌هایی که از مستر تورنر می‌آوریم از کتاب پرفسور براون «فرمانروایی هراس در

بود دو ریسمان را یکی کرده بگردن او انداخت . در این میان مشهدی غفار شهادت می-  
گفت و چون کرسی را از زیر پایش کشیدند دوسه بار چرخ خورد و سپس ارزه سختی  
بتن او افتاد ، درخیم ا پایش گرفته چند بار پایین کشید تا جانش در رفت و بی تکان  
ایستاد . میگوید کسانی از تماشاگران چنان بهایهای میگریستند که ما نرسیدیم مایه  
خشم روسیان باشد و ایشانرا آرام ساختیم .

ستارخان را تا آنجا که ما میدانیم سه برادر بوده : یکی اسماعیل خان که پیش  
از مشروطه در زمان ولیعهدی محمدعلیمیرزا کشته شده و داستان شگفتی دارد، دیگری  
حاج عظیم خان که در جنگها تنگ نیز بر میداشت ولی همیشه بمردم نیکبها میکرد  
و پس از رنجها که دیده و خانه اش بتاراج رفته کنون در تبریز با سختی روز میگذراند .  
دیگری این مشهدی غفارخان که مرد بسیار بی آزار و کناره گیری بوده و در جنگها  
نیز دست نداشته ، ولی روسیان بگناه برادری ستارخان برودریغ نگفتند و بدارش زدند .  
ستارخان از آن دلیربهای پیمانند خود بیش از این نتیجه نبرد که آزادی خواهان در  
تهران پای او را شکستند و روسیان در تبریز يك برادر و دو برادر زاده اش را بدار کشیدند  
و خانه های او را تاراج نمودند .

روز دوشنبه پانزدهم بهمن با دستور صمد خان محمدفقازی را که چایق محمد  
نامیه میشد در قویون میدانی سر بریده و کشته او را با خنجر فرو رفته بسینه اش  
برای تماشای مردم بروی زمین گزاردند .

اینمرد در پیش ستار خان میبود و یکی از سردستانان مجاهدان بشمار می رفت  
و چون جای زخمی بیکسوی چهره اش میبود که گویا در آغاز جوانیش با قمه زده  
بوده اند از ایشرو او را «چایق» مینامیدند و خود مرد بیباک و خونریزی بود که بسیاری  
از کسان کشتنی را بدست اومی سپاردند . مانیز نوشتدایم که چون نایب عباس و برادرش در  
دهخوارقان دستگیر شدند و ایشان را بشهر می آوردند از شهر این محمد را فرستادند  
که رفت و آنان را در نیمه راه کشت . هم گویا از این رهگذر بود که صمد خان  
او را با نام می شناخت و گرفتاری او را می خواست و چون تلگراف از جلفا در باره

گرفتاری او رسید بتلکرافچی مژد کانی داد و دستور داد او را هر چه زود تر به شهر بیاورند .

محمد با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته روانه جلفا شده بود که از آنجا بقفقاز رود ولی در جلفا میر محمد کیچیز که از مردم تبریز و از بدخواهان بنام آزادی بود و این زمان در آنجا می زیست او را شناخته جلو گیری از رفتن کرد و در زمان با تلکراف بصمد خان آگاهی فرستاد و چنانکه گفتیم صمد خان دستور داد او را بشهر بیاورند و چون آوردند بیدرنگ فرمان کشتنش را داد .

بدینسان روزهای دلگداز میگذشت و در شب سه شنبه شانزدهم بهمن داستان اندوهناک دیگری رخ داد و آن خود کشی شاهزاده ضیاءالدوله بود که می باید آنرا در گفتار جدا گانه بنکاریم .